روزنه

وقتی بمیرم مرا با گیتاری زیر ماسه‌ها خاکم کنید

سعید آذین

میان تمام روستاهای Soto de roma دو روستا وجود دارد به نام‌های «فوئنته باکه‌روس» و «اسکه‌روسا». فدریکو گارسیا لورکا در فوئنته باکه‌روس در پنجم خونیو (خرداد) ۱۸۹۸ به دنیا آمد. کمی بعد خانواده‌اش به دهکده «اسکه روسا» رفتند. در آنجا فرانسیسکو، کون‌چا و ایزابل به دنیا آمدند. او خواهران کوچکش را کونچیتا و ایزابلیتا صدا می‌کرد. آنها از پدری روستایی و صادق و ساده و مادری معلم و متین و مهربان با صدایی خوش به دنیا آمدند. کودکی آنها مانند بسیاری با شیطنت کودکانه و دویدن به دنبال پروانه‌ها و جوجه اردک‌ها در آن دشت‌های بی‌نظیر و سبزه‌زار و زیتون‌زارها و آن طبیعت کم‌نظیر و صدای بی‌وقفه پرندگان و نسیم، شبنم‌ها و آسمان آبی و شب‌های مهتابی می‌گذشت و هنر خوابیده در افکار فدریکو را بیدار می‌کرد. او از مادرش هنر و انسانیت و از پدر صبر و شکیبایی را به ارث برده بود. مادرش بانو ویسنتا لورکا اولین نت‌های موسیقی و الفبای درس و زندگی را به او آموخت و بعد نزد استاد «آنتونیو رودریگز اسپی‌نوسا» موسیقی را بیشتر آموخت. لورکا با خانواده کودکی و نوجوانی را در دهکده زیبای «اسکه‌روسا» گذراند. کمی بعد پدر و مادرش تصمیم گرفتند به شهر بروند. «گرانادا».

لورکا به توصیه پدر به دانشگاه رفت و حقوق خواند و به خواسته و رضایت درونی فلسفه و ادبیات را دنبال کرد و در کنار اینها گیتار و پیانو را هرگز فراموش نکرد.

لورکا از ۱۷ سالگی هنر شاعر بودنش آشکار می‌شود و شخصیت هنری‌اش بروز می‌کند. در فوریه (بهمن) ۱۹۱۷ اولین شعرهایش را در بولتن دانشگاه چاپ می‌کند. دون «فرانسیسکو د لوس ریوس» رئیس مرکز هنری گرانادا زمانی که هنر پیانو نواختن او را در قطعه یی از بتهوون دید و می‌دانست که طبع شعر نیز دارد، به او توصیه کرد برای ادامه تحصیل به مادرید پایتخت برود.

مادرید سکوی پرش خوبی برای لورکا بود به خصوص پانسیون معروف دانشجویان که بعدها افراد نامداری از آنجا بیرون آمدند؛ افرادی مانند خوان رامون خیمنس (شاعر)، آنتونیو ماچادو (شاعر)، سالوادور دالی (نقاش)، لوئیس بونوئل (فیلمساز)، رافائل آلبرتی (شاعر)، مانوئل دفایا (موسیقیدان) و پابلو نرودا (شاعر). آشنایی با آن افراد و نشست و برخاست با آنها فدریکو گارسیا را «لورکا» کرد. آشنایی با فرهنگ بومی و به خصوص کولی‌ها و مردم عادی کوچه و بازار و ترانه‌ها و قصه‌هایی که مادر برایش می‌خواند و می‌گفت، او را عاشق پیشه کرد. نمایشنامه «افسون شوم پروانه» و کتاب «امپرسیون و چشم‌اندازها» نام لورکا را بر سر زبان‌ها انداخت.

رشته حقوق را تمام کرد و لیسانس گرفت. در سال ۱۹۲۹ به امریکا سفر کرد و تنفر خودش از آن سرزمین را در کتابی به نام «شاعر در نیویورک» ابراز کرد. پیشنهاد تدریس در دانشکده‌های امریکا را رد کرد، به کوبا رفت و در مراکز ادبی هاوانا سخنرانی کرد. به اسپانیا بازگشت و cante jondo که مرثیه یی است برای دوست گاوبازش ایگناسیو سانچس مخیاس را چاپ و منتشر کرد.

کتاب ترانه‌های کولی او مورد استقبال بسیاری قرار گرفت. لورکا از سال ۱۹۳۰ به بعد گروه تئاتری به نام «La Barraca» تشکیل داد و به دورترین نقاط و دهکده‌ها و شهر به شهر می‌رفت و تئاتر عروسی خون و یرما را اجرا می‌کرد. لورکا چندین شخصیت هنری داشت. شاعر بود و نمایشنامه‌نویس، موسیقی را به خوبی می‌شناخت، او به شهرت بسیاری رسیده بود و دوستان بسیاری داشت و کارهایش مورد نقد و بررسی قرار می‌گرفت.

در آغاز سال ۱۹۳۶ نمایشنامه معروف «خانه برناردا آلبا» را به پایان رساند و کماکان مورد استقبال و نقد واقع شد چرا که تمام شخصیت‌های او واقعی بودند و مبتنی بر واقعیت‌هایی بود که خود دیده و حس کرده بود.

شاعر و هنرمند جوان در اوج شکوفایی در سحرگاه ۱۶ خولیو چند هفته بعد از کودتای افسران فاشیست به سرکردگی ژنرال فرانکو در جاده یی خارج از «ویسنار» توسط افراد ناشناس یا گارد سویل از پشت هدف گلوله قرار گرفت و به قتل رسید و هنوز بعد از گذشت بیشتر از ۷۰ سال کسی نمی‌داند او در کجا آرام گرفته است و در کدامین زیتون‌زار به خواب ابدی فرو رفته یا با کدام پروانه بر گل‌های شاداب شقایق نشسته است. یادش گرامی.

CiGUENAS MUSiCALES

اولین شعر لورکا که در سال ۱۹۱۶ در شانزده سالگی سروده / پرندگان آوازخوان / دل‌شدگان ناقوس‌ها / آه، چه غم بزرگی /که نمی‌توانید بخوانید/ آه، ای کبوتران درویش / بیدارخوابان خلسه غروب.

ROSA DE PAPEI

آن مرد، ستاره بزرگ آتلانت / یک ستاره رنگ /می‌رود تا در شهاب شعله‌ها گم شود/ آن مرد از ابر خنده‌ها با خود/ گل‌هایی برای بادهای کودکی آورده است/ و آن مرد/ پاییزانه مانده است هنوز/ تا گل‌های سرخ کودکان مرده را/ در گوشواره ستاره‌های دنباله‌دار برایشان بفرستد.

OCASO DE FERIA

پنجره‌ها بسته می‌شوند/ بوسه‌ها پنهان/ چقدر ستاره وه چقدر ستاره/ در انزوا به مرگ می‌رسند/ دوباره ستاره، دوباره ستاره/ اما باز می‌مانند/ چشمان اسبان کوچک بی‌خواب و/ تنهاترین ستاره

LA LUNA DE FERIA

او که به جشن شبانه می‌رود /به خانه کرم‌های شب‌تاب می‌رود/ چین تاتا چین/ تاتا چین /با اینکه دیگر جشنی/ در کارتاخنا نیست/ چین تاتا چین/ چه جنونی از عشق/ از غم/ و این قلب من چه شاد است/ و آشکار منتظر یک تیر/ چین تاتا چین/ چین تاتا چین تاتا چین

ادبیات

واپسین گفت‌وگو با فدریکو گارسیا لورکا

من از اهالی این جهانم و برادر همه آدمیان

ترجمه: خسرو ناقد

فدریکو گارسیا لورکا در ۱۰ ژوئن سال ۱۹۳۶ میلادی پای صحبت دوست کاریکاتوریست عاصی و بی‌پروای خود، «لوئیس باگاریا»[1] می‌نشیند و این دو، از هنر و شعر می‌گویند و از ترانه‌های کولی‌ها و از معنای خوشبختی و درک این جهان و دریافت آن جهان. باگاریا یکی از بهترین و مشهورترین کاریکاتوریست‌های سیاسی آن دوران بود که با روزنامه «ال سول» همکاری می‌کرد. گفت‌وگوی باگاریا با لورکا هم در همین روزنامه منتشر شد. این گفت‌وگو نه تنها آخرین، بلکه گیراترین و شاید مهمترین گفت‌وگویی است که لورکا انجام داد. حتی برخی براین باورند که سخنان لورکا در این گفت‌وگو، بدخواهان و دشمنان او را بیش از پیش به‌خشم آورد و آنان را برآن داشت تا هر چه زودتر صدای شاعر را خاموش کنند؛ چنانکه دو ماه پس از انتشار این گفت‌وگو، در ۱۸ ماه اوت ۱۹۳۶، او را به‌دست جوخه اعدام سپردند. لورکا خود پس از انجام این گفت‌وگو و پیش از انتشارش از گفته‌های خود بیمناک شده بود. او به‌هراس افتاده و دریافته بود سخنان تندی که به‌زبان آورده است او را بیش از پیش به‌مخاطره خواهد انداخت. از این رو یادداشتی برای «آدولفو سالازار»، منتقد هنری «ال سول» و نزدیک‌ترین دوست خود در مادرید، می‌فرستد و از او می‌خواهد تا پاسخ‌های او درباره فاشیسم و کمونیسم را بدون آنکه باگاریا متوجه و دلگیر شود، از مصاحبه حذف کند. لورکا در این یادداشت توضیح می‌دهد که این بخش از گفتار او «در شرایط کنونی غیرعاقلانه به‌نظر می‌رسد» و اضافه می‌کند که «گذشته از این، پیشتر هم به‌چنین پرسش‌هایی پاسخ گفته‌ام» و از این رو نیازی به‌تکرار آنها در این شرایط نمی‌بیند. سالازار به‌درخواست لورکا ترتیب اثر می‌دهد و بخش‌هایی از این گفت‌وگو در روزنامه منتشر نمی‌شود. البته احتیاط لورکا بی‌علت نبود. مدت‌ها بود که برخی از دوستانش او را تحت فشار قرار داده بودند تا به‌حزب کمونیست اسپانیا بپیوندد و یا دست کم به‌نوعی از آن پشتیبانی کند. اما لورکا زیر بار نمی‌رفت و از این کار امتناع می‌ورزید. او می‌گفت که ضدکمونیست نیست؛ اما به‌هیچ‌وجه از کمونیسم طرفداری نمی‌کند. او حتی حاضر نبود مشترکاً با روشنفکران کمونیست اعلامیه‌ای امضا کند. فقط در یک مورد، تلگرام تسلیتی را که «اتحاد روشنفکران برای حفظ فرهنگ» در اسپانیا به‌مناسبت مرگ ماکسیم گورکی خطاب به‌ملت و دولت روسیه شوروی فرستادند، امضا کرد؛ ولی با این همه در مراسمی که در اسپانیا به‌یاد گورکی برگزار شد، شرکت نکرد. بنابراین، آنچه درباره همبستگی و وابستگی لورکا به‌کمونیست‌های اسپانیا و به‌طور کلی با چپ‌ها گفته می‌شود، افسانه‌ای بیش نیست. به‌هر تقدیر، این گفت‌وگو، به‌رغم حذف بخشی از آن، برای لورکا پیامدی مرگبار داشت. شاید او با درک وضع بحرانی اسپانیا در آن روزها، احساس خطر بیشتری می‌کرد و شاید به‌همین دلیل هم در یادداشتی که برای آدولفو سالازار نوشت، اشاره می‌کند که قصد دارد برای خداحافظی با خانواده‌اش به گرانادا سفر کند. ظاهراً لورکا تصمیم داشت که پیش از بحرانی‌تر شدن اوضاع، به‌مکزیک سفر کند و حتی به‌گفته برادرش، فرانسیسکو، پیش از شروع جنگ‌های داخلی اسپانیا، لورکا بلیط سفر به‌مکزیک را در جیب داشته است. اما لورکا نه فرصت پیدا می‌کند که برای وداع با خانواده‌اش به گرانادا سفر کند و نه‌رخصت دیدار دوستانش را در مکزیک می‌یابد. واپسین سفر لورکا به‌زادگاهش در جنوب اسپانیا، بی‌بازگشت بود. گارسیا لورکا گفت‌وگو را آغاز می‌کند و در ابتدا از باگاریا می‌پرسد:

لورکا: بارگایای عزیز، تو که در طرح‌هایت به‌کدو تنبلی نام «خیل روولس» داده و او را مرتبه‌ای شاعرانه بخشیده‌ای و «اونامونو»، گاو جنگی و «باروخا»، سگ بی‌صاحب را به‌دیده گرفته‌ای، آیا مایلی برای من شرح دهی که معنای این حلزون‌ها که همه جا در چشم‌انداز ناب آثار تو حضور دارند، چیست؟

باگاریا: دوست من، فدریکو، تو از من می‌پرسی که دلبستگی من به‌حلزون‌های طرح‌هایم از کجا می‌آید؟ پاسخ تو خیلی ساده است: خاطره‌ای پُراحساس مرا با این حلزون‌ها پیوند می‌دهد. وقتی من تازه کار طراحی و نقاشی را شروع کرده بودم، روزی مادرم کاغذهای خط‌خطی و خرچنگ قورباغه‌های مرا دید و گفت: «پسر جان، من عاقبت می‌میرم بدون آنکه بفهمم تو چطور با این حلزون‌ها که نقاشی می‌کنی، می‌خواهی امرار معاش کنی و زندگی‌ات را تأمین کنی.» از آن زمان به‌بعد، حلزون‌ها به‌طرح‌های من راه یافتند. خوب، به‌این ترتیب کنجکاوی تو ارضا شد، شاعر باریک‌بین و ژرف‌اندیش، گارسیا لورکا؛ تویی که شعرهای ظریف و زیبایت با بال‌هایی از فولاد آبدیده، به‌اعماق زمین نفوذ می‌کنند. شاعر، آیا تو بر این باوری که شعر، خود هدف غایی خود است، و اگر نه، معتقدی که هنر باید در خدمت مردم قرار گیرد و با مردم بگرید، وقتی که می‌گریند و با مردم بخندد، وقتی که می‌خندند؟

لورکا: باگاریای مهربان و بی‌همتا، در پاسخ تو باید بگویم که تصور از هنر برای هنر غیر انسانی می‌بود، اگر که از بخت خوش، به‌خودی خود بی‌ارزش و بنجل نمی‌بود. هیچ انسانی که نام انسان شایسته اوست، امروز دیگر به بیهوده‌گویی‌هایی نظیر «هنر ناب» و «هنر، خود هدف است» اعتقاد ندارد. در این لحظات بهت‌آور و شگرف که جهان در حال حاضر شاهد آن است، هنرمند همراه با مردم باید بخندد و بگرید. باید دسته گُل سوسن را کنار گذاشت و تا کمر در باتلاق فرو رفت تا به‌کسانی یاری رساند که در جستجوی گُل سوسن‌اند. و من واقعاً مشتاقم که آنچه در سینه نهفته دارم با همه در میان گذارم. درست به‌همین خاطر است که به‌تئاتر روی آورده‌ام و تمام حساسیت خود را وقف نمایش کرده‌ام.

باگاریا: باور داری که به‌وقت سرودن شعر، قرابتی با آن‌جهان و زندگی پس از مرگ حاصل می‌شود؛ و یا، برعکس، با سرودن شعر، رویای زندگی در آن جهان محو و فراموش می‌شود؟

لورکا: این پرسش دشوار و غیر عادی از نگرانی متافیزیکی عمیقی حکایت دارد که زندگی تو را فراگرفته است و تنها کسانی قادر به‌درک آنند که تو را می‌شناسند. خلاقیت شاعری رازی است سربه‌مُهر و دست‌نیافتنی، همچون راز زایش انسان. صدایی می‌شنوی و نمی‌دانی از کجا می‌آید؛ نیازی هم نیست در پی کجایی آن باشی و به‌دلت غم و غصه راه دهی که این صدا از کجا می‌آید. من همانطور که غصه تولد خودم را نداشتم، نگران مرگ خود هم نیستم. حیرت‌زده به‌صدای طبیعت و انسان گوش می‌دهم و آنچه این صداها به‌من می‌آموزند، به‌روی کاغذ می‌آورم؛ بی‌تکلف و بدون وسواس، و بی‌آنکه به‌چیزها معنایی دهم که خود هم نمی‌دانم اصلاً چنین معنایی در درون آن‌ها نهفته است. نه شاعر و نه دیگری، کلید رمز و راز این جهان را در اختیار ندارد. من می‌خواهم خوب باشم. می‌دانم که شعر روحیه می‌دهد و آدمی را بر سر شوق می‌آورد، و اگر انسان خوبی باشم، معتقدم که من هم، اگر زندگی پس از مرگ وجود داشته باشد، دست کم مثل افسانه الاغ و فیلسوف، سرانجامی خوب نصیبم خواهد شد.[2] اما دردمندی انسان و بی‌عدالتی مدام که از جهان ساطع می‌شود، باعث می‌شود که جسم و جان و اندیشه من نگذارند که خانه‌ام را در ستاره‌ها برپا کنم.

باگاریا: شاعر، باور نداری که خوشبختی تنها در غبار مستی و در چشم‌اندازی زیبا نهفته است؟ باور نداری که انسان با رساندن لحظه‌ها به‌بالاترین حدخود، لحظات ابدیت را هستی می‌بخشد؟ حتی اگر ابدیتی وجود نداشته باشد و انسان ناگزیر باشد آن را در این جهان بیاموزد؟

لورکا: باگاریا، من نمی‌دانم خوشبختی از چه جنسی است. اگر به متنی که در انستیتوی استاد بی‌همتا «اورتی یی لارا» مطالعه کرده‌ام، باور داشته باشم، خوشبختی را فقط در آسمان می‌توان یافت. اما اگر ابدیت ساخته تخیل بشر باشد، باور دارم که در جهان چیزها و کارهایی یافت می‌شود که شایسته این ابدیت‌اند و به‌سبب زیبایی و متعالی بودنشان، نمونه‌ای تمام‌عیار برای نظمی ماندگار. اصلاً چرا این چیزها را از من می‌پرسی؟ آنچه تو می‌خواهی این است که ما در آن جهان باز یکدیگر را ملاقات کنیم و با بال‌ها و قهقهه‌هایمان گفت‌وگویمان را در فضایی آکنده از موسیقی در زیر سقف قهوه‌خانه‌ای بی‌مانند ادامه دهیم. هراس به‌خود راه نده، باگاریا! مطمئن باش که دیدار ما در آن جهان تازه خواهد شد.

خلاقیت شاعری رازی است سربه‌مُهر و دست‌نیافتنی، همچون راز زایش انسان. صدایی می‌شنوی و نمی‌دانی از کجا می‌آید؛ نیازی هم نیست در پی کجایی آن باشی و به‌دلت غم و غصه راه دهی که این صدا از کجا می‌آید من همانطور که غصه تولد خودم را نداشتم نگران مرگ خود هم نیستم

باگاریا: شاعر، تو در حیرتی از پرسش‌های دوست کاریکاتوریست سرکش و عاصی‌ات؟ تو خوب می‌دانی که من موجودی‌ام با نقش‌های بسیار و ایمانی اندک؛ عاصی و با تنی دردمند. فکر کن شاعر که تمام آنچه این زندگی اندوهبار با خود دارد، در یک بیت خلاصه می‌شود که همواره بر زبان پدر و مادر من جاری بود. باور نداری که «کالدرون د لا بارکا»[3] با این سخن که «گناه کبیره انسان این است که زاده شده» بیشتر حق داشت تا «مونیوس سکا»ی[4] خوش بین.

لورکا: از پرسش‌های تو اصلاً تعجب نمی‌کنم. تو واقعاً یک شاعری؛ چون همیشه انگشت روی زخم‌ها می‌گذاری. پرسش‌هایت را هم با سادگی و صداقت تمام پاسخ می‌هم و اگر پاسخ‌هایم درست نبود و دلخواه تو نبود، اگر به‌لکنت‌زبان دچار شدم، فقط به‌خاطر ناآگاهی و جهل من است. پَرهای قلم عصیان‌زده تو از جنس بال‌های فرشته‌هاست و در پس پشت صدای طبلی که ضرب‌آهنگ رقص مرگبار تو را مقرر می‌کند، نوای نویدبخش چنگی گلگون، به‌رنگ نقاشی‌های بدویگرایان ایتالیایی، نهفته است. خوش‌بینی از آن کسانی است که فقط اندیشه‌ای تک‌بُعدی دارند، کسانی که سیل اشکی که ما را احاطه کرده است نمی‌بینند. برای این چشم‌های گریان و این اشک‌ها، اما می‌توان چاره‌ای اندیشید.

باگاریا: شاعر پُراحساس و انسان‌مدار، لورکا! بگذار به گفتگو درباره موضوعات آن جهانی ادامه دهیم. من دوباره این موضوع را پیش می‌کشم، چون موضوعی است که تکرار را در خود نهفته دارد. آیا برای آنانی که به حیات آن جهانی باور دارند، مایه مسرت است که خود را در سرزمینی بازیابند که در آن ارواح لب و دهانی ندارند؟ آیا سکوت نیستی بهتر نیست؟

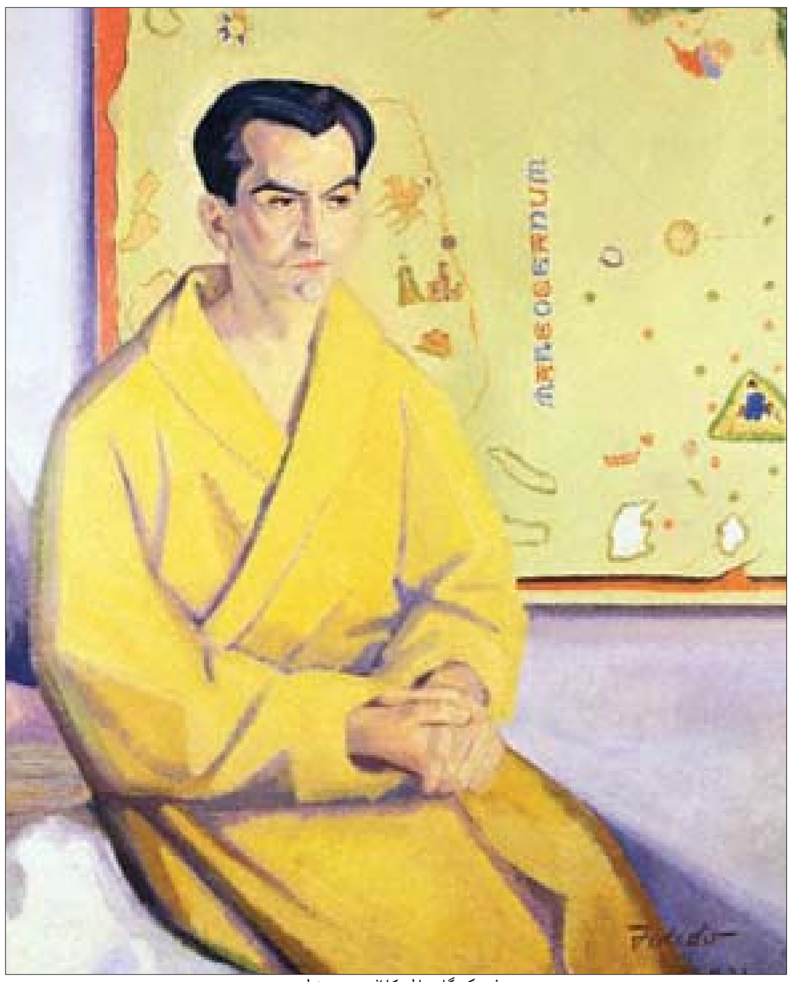

فدریکو گارسیا لورکا اثر جورجو تولدو

لورکا: باگاریای عزیز و رنج‌کشیده من! اشعیا نبی در امثالی پُرصلابت در کتاب مقدس می‌گوید: «مردگان تو زنده خواهند شد و جسدها خواهند برخاست. آنان که در خاک خفته‌اند، برخواهند خاست و سرود شادمانی سر خواهند داد. زیرا شبنم تو [که بر تن ایشان می‌نشیند] شبنم نور است. زمین، مردگان را باز پس خواهد داد.»[5] من در گورستان «سَن مارتین» لوحی بر بالای حفره گوری خالی دیدم، لوحی که چون دندان پیری کهنسال بر دیوار ویرانی آویزان بود؛ بر روی آن نوشته شده بود: «اینجا جسم «دونا میکائلا گومس» در انتظار رستاخیز دوباره است».

باگاریا: باور داری که بازگرداندن کلید موطن تو گرانادا (قُرطبه) لحظه تاریخی‌ی مسرت بخشی بود؟

لورکا: لحظه‌ای شوم و زیان‌بار بود. گرچه در مدارس خلاف آن را می‌گویند و می‌آموزند. تمدنی تحسین‌برانگیز، جهانی سرشار از شعر و شاعری، اخترشناسی، معماری و ظرافت که در دنیا یگانه و بی‌مانند بود از دست شد تا برای شهری مفلوک و مرعوب جا باز شود؛ شهری دوپولی، آنجا که در حال حاضر بورژوازی حقیر اسپانیا در هم می‌لولند.[6]

باگاریا: باور نداری فدریکو که سرزمین پدری هیچ ارزشی ندارد و مرزها باید از میان برداشته شوند؟ چرا یک اسپانیایی بد باید برادر ما باشد و نه یک چینی خوب؟

لورکا: سرتاسر وجود من اسپانیایی است و برای من غیرممکن است که بتوانم خارج از مرزهای جغرافیایی اسپانیا زندگی کنم. اما بیزارم از آنانی که اسپانیایی‌اند فقط برای آنکه اسپانیایی باشند و جز آن هیچ. من با همه انسان‌ها احساس برادری دارم و متنفرم از کسانی که به‌خاطر تصوری ناسیونالیستی و انتزاعی و تنها به‌دلیل این تصور موهوم خود را قربانی می‌کنند؛ چرا که کورکورانه به‌وطنشان عشق می‌ورزند. یک چینی خوب به‌من نزدیکتر است تا یک اسپانیایی بد. من سرود ستایش اسپانیا سر می‌دهم و آن را تا مغز استخوان‌هایم احساس می‌کنم؛ اما پیش از همه‌چیز یکی از اهالی این جهانم و برادر همه آدمیان. از این‌رو اعتقادی به‌مرزهای سیاسی ندارم. اما باگاریا، دوست من، قرار نیست که مصاحبه‌کننده همیشه همه پرسش‌ها را مطرح کند. من معتقدم که مصاحبه‌شونده هم حقی دارد. حال من می‌پرسم اشتیاق و عطشی که تو را رها نمی‌کند و همواره می‌خواهی از آن جهان بپرسی و بدانی، از کجا ناشی می‌شود؟ راستی مشتاق ادامه حیات در آن جهانی؟ باور نداری که همه چیز پیشاپیش مقرر و معین شده است و آدمی، با ایمان یا بدون ایمان، نمی‌تواند چیزی را تغییر دهد؟

باگاریا: کاملاً موافقم! بدبختانه من هم درست بر همین باورم. من در واقع انسانی بی‌دین و ایمانم که تشنه ایمان است. این واقعیت که ما برای همیشه از میان می‌رویم، به‌طرزی اندوه‌بار و تراژیک، دردآور است. بدرود عشق آتشین که با تو حقیقت‌های اندوه‌بار را به‌دست فراموشی می‌سپردم؛ بدرود چشم‌اندازهای زیبای طبیعت؛ بدرود نور که سایه را می‌زدودی! باری، در پایان اندوهباری که در انتظار ما نشسته است، تنها آرزویم آن است که جسد من در گوشه باغی به‌خاک سپرده شود تا حداقل آنجهان من، خاک را بارور کند.

لورکا: می‌توانی به‌من بگویی چرا تمام سیاستمداری که تو کاریکاتورشان را می‌کشی، چهره قورباغه دارند؟

باگاریا: چون اغلبشان در باتلاق زندگی می‌کنند.

لورکا: کسی هرگز از تو نخواهد پرسید که گُل محبوب تو کدام است؛ چون امروزه این چنین پرسش‌هایی از مُد افتاده است. اما از آنجا که من از زبان گُل‌ها را آموخته‌ام، از تو می‌پرسم چه گُلی را بیشتر از همه دوست می‌داری؟ تا کنون گُل مورد علاقه‌ات را به‌سینه زده‌ای؟

باگاریا: دوست عزیزم، به‌نظرم تو می‌خواهی برای پی‌بردن به‌چیزی، مثل «گارسیا سانچز»، اول نطق غرایی ایراد کنی؟

لورکا: خدا آن روز را نیاورد! من اهل این بلندپروازی‌ها نیستم و از این سازهای ناخوش نمی‌توانم بنوازم.

باگاریا: لورکای عزیز، من نظر تو را درباره دو موضوع می‌خواهم بدانم که به‌گُمانم در اسپانیا از بیشترین اعتبار و ارزش برخوردار است: ترانه کولی‌ها و گاوبازی. در ترانه کولی‌ها من تنها یک اشکال می‌بینم و آن هم این است که فقط از مادرها می‌گوید و همیشه از مادرها یاد می‌کند و پدرها باید بروند گم شوند! این به‌نظرم بی‌انصافی است. خُب، شوخی به‌کنار. به‌باور من این ترانه‌ها از ارزش‌های بزرگ سرزمین ماست.

لورکا: ترانه‌های کولی‌ها را کمتر کسی می‌شناسد؛ چون آنچه امروز به‌نام «فلامینکو» در همه جا عرضه می‌شود، گونه‌ای منحط و مبتذل از ترانه‌های کولی‌هاست. در این گفت‌وگو جای بحث در این باره نیست؛ چرا که هم سخن به‌درازا می‌کشد و هم به‌کار انتشار در روزنامه نمی‌آید. اما از یک نظر حق با توست که با حرف بامزه‌ات اشاره کردی به‌آنکه کولی‌ها فقط خاطره مادران‌شان را به‌یاد دارند. علتش هم آن است که کولی‌ها در دوران مادرسالاری به سر می‌برند. پدرها هم در واقع پدر نیستند، بلکه برای همیشه پسران مادرانشان باقی می‌مانند و اینگونه هم زندگی می‌کنند. با این همه در ترانه‌های محلی کولی‌ها شعرهایی بی‌نظیر و بسیار خوب یافت می‌شود که به‌پدران پیشکش شده است؛ ولی این گونه شعرها نسبتاً نادر و کمیاب‌اند. موضوع مهم دیگری که تو در میان نهادی، گاوبازی است که احتمالاً با اهمیت‌ترین دستمایه شعری و مهمترین سرمایه حیاتی اسپانیاست. باورکردنش دشوار است که چرا نویسندگان و هنرمندان چنین کم و به‌ندرت از این مضمون بهره جسته‌اند. علت آن هم عمدتاً از تربیتی غلط ناشی می‌شود که ما با آن بزرگ شده‌ایم و همواره همراه ماست؛ تربیتی که نسل من پیش از هر چیز آن را مردود دانست و کنار گذاشت. گاوبازی به‌باور من بافرهنگ‌ترین جشنی است که امروز در جهان برپا می‌شود. گاوبازی، نمایشی تکان‌دهنده و ناب است که اسپانیایی‌ها در آن اشک خود را و خشم خود را جاری می‌کنند. میدان گاوبازی تنها مکانی است که در آن به‌حتم می‌توان مرگ را به‌تماشا نشست، مرگی که با زیبایی خیره‌کننده‌ای احاطه شده است. راستی اگر شیپورهای شورانگیز میدان‌های گاوبازی دیگر به‌صدا درنیایند، بهار اسپانیا چگونه خواهد بود، با خون ما و با زبان ما چه خواهد رفت؟ به‌لحاظ خلق و خوی و ذوق شاعرانه، من ستایشگر راستین گاوباز نامدار، «خوان بلمونته»ام.

باگاریا: کدام شاعر معاصر اسپانیایی را بیشتر می‌پسندی و دوست می‌داری؟

لورکا: دو استاد را نام می‌برم: «آنتونیو ماچادو» و «خوان رامون خیمنس». اولی به‌خاطر جدیت ژرف و کمال شاعری‌اش. شاعری انسانی و آسمانی، پیروزمند هر کارزار، خداوندگار مطلق جهان حیرت‌انگیز درون خویش. دومی، شاعری بزرگ، بی‌قرار از هیجانات ترسناک خویشتن خویش، اندوهگین از واقعیتی که او را احاطه کرده است، گسسته‌روان از بیهودگی‌ها، بیداردل و نازک‌بین، دشمن راستین روح باشکوه و بی‌همتای شاعرانه خود. بدرود باگاریا. وقتی به‌کلبه‌ات، نزد یاران سرکش و دوستان ناآرام‌ات بازمی‌گردی، به‌گل‌های وحشی، به‌جانوان نااهلی، به‌رودخانه‌های بی‌قرار بگو که به‌سفرهای ارزان و رفت و آمدهای بیهوده به‌شهرهای ما دل نبندند؛ به‌جانورانی که تو چون راهبان فرانسیسی، با مهربانی و ظرافت، نقاشی کرده‌ای بگو که مبادا به‌ناگاه دچار جنون شوند و به‌حیوانات اهلی تبدیل گردند. و به‌گل‌های وحشی بگو که بیش از حد به‌زیبایی خود ننازند و نبالند؛ وگرنه ممکن است که به‌بندشان کشند و به‌زندگی بر روی اجساد پوسیده مردگان محکومشان کنند.

***برگرفته از کتاب «در سایه ماه و مرگ». گزیده شعرهای فدریکو گارسیا لورکا. ترجمه خسرو ناقد. انتشارات کتاب روشن. ۱۳۸۵، ۱۵۲ صفحه**

پی‌نوشت‌ها:

1- Luis Bagaría

۲- اشاره لورکا به‌افسانه «مسخ» (الاغ طلایی) نوشته شاعر و افسانه‌سرای قرن دوم میلادی، «لوسیوس آپولیوس» است.

۳- Calderón de la Barca کالدرون د لا بارکا ۱۶۰۰ تا ۱۶۸۰ میلادی. نمایشنامه‌نویس شهیر اسپانیایی و در کنار «لوپه د وگا» (Lope de Vega) از آخرین شخصیت‌های مهم ادبی «عصر طلایی» ادب اسپانیا. نمایشنامه‌هایی چون «جادوگر شگفت‌انگیز» و «زندگی رویایی» او از شاهکارهای تئاتر اسپانیا و در زمره درام‌های فلسفی به شمار می‌آیند. او در آثارش نظام اشرافیت محکوم به‌زوال را به‌نمایش گذاشته است. بسیاری از درام‌نویسان مشهور اروپایی در قرن نوزده و بیست میلادی از آثار کالدرون د لا بارکا تاثیر پذیرفتند.

۴- Muñoz Seca مونیوس سکا ۱۸۸۱ تا ۱۹۳۶ میلادی. نمایشنامه‌نویس اسپانیایی و از طرفداران ژنرال فرانکو که با نمایشنامه‌های موفق و عام‌پسند خود در خدمت تبلیغات ضدجمهوریخواهی در اسپانیا قرار داشت و در میان توده‌ها محبوبیت بسیاری نیز کسب کرد. سکا در دوران جنگ داخلی اسپانیا به‌دست جمهوریخواهان کشته شد.

۵- کتاب اشعیا نبی. باب ۲۶ آیه ۱۹.

۶- اشاره لورکا ظاهراً به‌دوران زمامداری مسلمانان در اندلس است که پیروان سه دین بزرگ ابراهیمی، یهودیان، مسیحیان و مسلمانان، چندین قرن در کنار هم زندگی مسالمت‌آمیزی داشتند.

گفت‌وگو

گفت‌وگو با عباس پژمان - بخش پایانی

این حرف‌ها مصرف داخلی دارد

فائزه شاکری

بخش اول این گفت‌وگو روز دوشنبه چاپ شد، بخش پایانی آن را امروز می‌خوانید.

– برخی آثار هم هستند که با وجود اینکه نویسنده شناخته‌شده‌تری نسبت به برخی آثار دیگر دارند ولی نسبت به همین آثار فروش کمتری دارند.

در عالم ادبیات، سیاست، هنر، سینما و... اگر نویسنده، سیاستمدار، هنرمند و... بتواند مخاطب خود را تحت‌تاثیر قرار دهد موفق می‌شود. این مولفه می‌تواند عامل موفقیت نویسندگانی باشد که به اندازه برخی نویسندگان دیگر شناخته نشده‌اند.

«گراهام گرین» و «جرج اورول» مشهورترین نویسندگان قرن بیستم انگلیس هستند و تا به حال کمتر نویسنده‌یی به شهرت آنها رسیده است. این نویسندگان توانستند به بهترین شکل مخاطبان خود را تحت‌تاثیر قرار دهند. اکثر خوانندگان رمان دنبال تکنیک نیستند. می‌خواهند از آن لذت ببرند، چند روزی تحت تاثیر کتاب باشند، سرنوشت شخصیت‌ها برایشان مهم باشد و با آنها همذات‌پنداری کنند. اکثر رمان‌هایی که شما می‌گویید مخاطب را تحت‌تاثیر قرار نمی‌دهند.

– وقتی یک مجموعه داستان چاپ می‌شود می‌تواند با قیمت هشتصد، نهصد تومان فروش رود اما یک رمان سه تا چهار هزار تومان قیمت دارد. این قیمت می‌تواند برای مخاطب مشکل‌ساز باشد. پس ناشر ریسک نمی‌کند و نویسنده را به نوشتن داستان کوتاه تشویق می‌کند. این هم می‌تواند دلیلی باشد بر غلبه داستان کوتاه بر رمان؟

در سال‌های اخیر پدیده جدیدی در صنعت نشر ما پیش آمد و آن اعطای رانت‌هایی به ناشران بود؛ کاغذهای سوبسیددار که باعث شد هر کس هر کتابی نوشت چاپ شود، کسی نمی‌تواند نویسنده را مجبور کند داستان کوتاه بنویسد. این خود نویسنده‌ها هستند که به دلیل عدم توانایی، نداشتن حوصله یا علاقه یا هر علت دیگری رمان نمی‌نویسند. اتفاقاً چون اکثر خوانندگان، رمان می‌خوانند ناشران دوست دارند رمان چاپ کنند.

– می‌توان پای جنسیت را وسط کشید؟ خانم‌ها بیشتر به نوشتن رمان می‌پردازند. بعضی هم اعتقاد دارند جوایزی که زنان می‌گیرند بیشتر به دلیل پرداختن به مسائل زنانه است.

این موضوع بیشتر به آسیب‌شناسی جوایز مربوط است و جایزه‌ها هم که به دلیل ماهیت خود سرتاپا آسیب‌اند. در هر حال من خودم به این مسائل علاقه‌مند نیستم؛ موضوعاتی مثل مسائل زنانه و مردانه و فمنیسم و غیره. هر چند قبول دارم گاهی منطقی و از بعد هنری هم قابل تامل‌اند و همچنین با چند نمونه نمی‌توان رای قطعی صادر کرد.

– چرا جوایز را سرتاپا آسیب می‌دانید؟

جوایز قصد دارند کاری کنند که تا حدی غیرممکن است. آنها می‌خواهند بهترین اثر را انتخاب کنند. گاهی این بهترین اثر وجود ندارد ولی جوایز انتخاب‌شان را می‌کنند.

– همیشه همه جوایز، برگزیده‌یی را معرفی نمی‌کنند. همچنین تصور می‌کنم همیشه در بین آثاری که در یک سال چاپ می‌شوند بهترینی هست هر چند با معیارهای بهترین‌ها برابری نکند.

ماهیت جایزه آسیب‌هایی در خود دارد. جوایز باید در هر شرایطی به مسائلی از قبیل اعتبار خود توجه داشته باشند. همچنین می‌دانم تصمیم‌گیری در فینال برخی جوایز واقعاً سخت است.

– در مصاحبه‌یی از شما خواندم که گفته بودید ما هیچ مترجم خوبی نداریم.

چنین چیزی را که قطعاً نگفته‌ام! اما گفته‌ام بعضی از مترجمان مشهوری که بسیاری تصور می‌کنند آنها مترجمان خوبی هستند در واقع مترجم خوبی نیستند. این جمله را می‌توانید از قول من تیتر هم بکنید. به جرات می‌توان گفت تعداد آثاری که واقعاً ترجمه‌های خوبی در فارسی دارند خیلی کم است. البته صحبت من درباره شاهکارهای ادبی دنیا و آثار بزرگی است که به فارسی ترجمه شده‌اند. این دست آثار در نمونه اصلی خود معمولاً زبان پیچیده‌یی دارند حتی اگر ظاهر ساده‌یی داشته باشند. زبان آنها پر از ظرایفی است که واقعاً کار هر کس نیست که همه آنها را بفهمد و اگر هم فهمید به فارسی منتقل شان کند. من به ترجمه‌یی ترجمه خوب می‌گویم که مترجمش متن اصلی آن را فهمیده باشد و ظرایف و زیبایی‌های آن را در حد امکانات زبان فارسی در ترجمه‌اش منتقل کرده باشد اما چنین اتفاقی بسیار کم و نادر در ترجمه‌های فارسی آثار ادبی بزرگ افتاده است. حقیقت این است که حتی فارسی بعضی از ترجمه‌های مشهور پر از ضعف و اشکال است. حتی جمله‌ها و عبارت‌های بسیاری در آنها هست که معنای درستی از آنها فهمیده نمی‌شود. جمله‌ها و عبارت‌های بسیاری در آنها هست که زیبا نیست و حتی جمله‌هایی در آنها هست که خنده‌دار است. بسیاری از اظهارنظرهایی که در مورد ترجمه‌ها می‌شود فی‌الواقع ارزش علمی ندارد.

خبر

تجدید چاپ آثار منزوی

ایسنا: سه کتاب حسین منزوی تجدید چاپ شدند و مجموعه آثار و تنها مجموعه شعر ترکی به‌جامانده از این شاعر همچنان در انتظار انتشارند. «حنجره زخمی تغزل»، «با سیاوش از آتش» و «از ترمه و تغزل»، سه مجموعه شعر این شاعرند که به تازگی تجدید چاپ شده‌اند. «حنجره زخمی تغزل» و «از ترمه و تغزل» از سوی نشر روزبهان به چاپ چهارم رسیده‌اند و به گفته بهروز منزوی- برادر شاعر- «با سیاوش از آتش» از سوی نشر پاژنگ تجدید چاپ شده اما ناشر این موضوع را به خانواده منزوی اعلام نکرده است. حسین منزوی سال ۱۳۸۳ در تهران درگذشت و در زنجان به خاک سپرده شد.